

برگزیده بخش صحنه هشتمین جشنواره بین المللی تئاتر دانشگاهی ایران

## حکایت ناتمام یک زن

احسان جانی

«تقدیم به آنان که نوشتنم آموختند.»

### اشخاص بازی بترتیب ورود:

خورشید: «و بعد مرداس و سردار یک و شهرزاد»

غریبه: «و بعد پادشاه و سردار یک»

شهرزاد: «و بعد زن، پادشاه، تلخک»

روشنک: «و بعد مردوک و سردار دو»



## پیش صحنه‌ی اول

تاریکی.

صدا مادر، مادر خسته‌ام بخواب، بخواب که روز نزدیک است.  
دیری نمی‌پاید که مادر دیرزای سحر می‌زاید، خورشید را، و  
خورشید سیاهی را می‌شکند. پس آسوده بخواب، بخواب.  
صدای کوبه‌ی در، روشنی.

صدای شهرزاد صدای شکستن در را نمی‌شنوی؟ در را باز کن.  
خورشید با نقاب مردی وارد می‌شود و به سمت چهارچوب در  
جلوی صحنه می‌رود.  
خورشید در را شکستی، آمدم. لعنت خدا بر تو که آسایش را از ما  
گرفتی.

در دهانه‌ی در، مردی زخمی و بی‌هوش را بر روی زمین می‌بیند.  
جیغ می‌کشد، با صدای جیغ او شهرزاد و دختر دیگرش روشنگر،  
آنها مردانه، وارد می‌شوند.

## صحنه‌ی اول

خانه‌ی زن، بستری که در آن مرد زخمی خوابیده است.

روشنک مادر، او کیست؟

شهرزاد	آهسته، شاید صدایمان را بشنود.
خورشید	من می گویم او را نباید به خانه می آوردیم. نمی دانم چرا دلم گواهی بد می دهد.
شهرزاد	فراموش نکنید که او مهمانی راه گم کرده است.
خورشید	از کجا می دانی که راه گم کرده؟ شاید او قصد دیگری داشته باشد. از لباس هایش معلوم است که او از درباریان است.
روشنک	مادر من می ترسم.
شهرزاد	نترس دخترم. تا زمانی که ما با هم هستیم نباید از چیزی به غیر از خدا بترسیم.
	صدای سرفه ی مرد، روشنک و خورشید نقاب های مردانه ی خود را می زنند.
غریبه	اینجا کجاست؟ شما کیستید؟
شهرزاد	آسوده باش که ما میزبان توایم.
غریبه	چرا من اینجایم؟ سخن بگویند. / از زخم به خود می پیچید. / آخ!
شهرزاد	راحت باش، اینجا خانه ی ماست، همچنین خانه ی تو. ما هم بندگان خدا هستیم. این / روبه خورشید. / مرداس و این / اش/اره به روشنک. / پسر مردوک.
غریبه	عجیب است که شما تنها و آنهم دور از همه زندگی می کنید. کارتان چیست؟
شهرزاد	کارمان دوره گردی و معرکه گیری و نمایش دادن و قصه سازی است.
خورشید	تو کیستی و کارت اینجا چیست؟
	غریبه جواب نمی دهد.
شهرزاد	ناراحت نشوید. او کمی گستاخ است و گستاخی او از جوانیش است.
روشنک	اینجا می مانید؟ / دستپاچه / یعنی می خواستم بدانم

غریبه // از زخم به خود می‌پیچد. / ای کاش می‌دانستم کیستم. تنها کاری را می‌بینم که او را دنبال می‌کردم و دیگر تاریکی بود و تاریکی. بی‌هوش می‌شود، شهرزاد نشانی که بر گردن اوست را می‌بیند.

شهرزاد تو هم راه را گم کرده‌ای که سیاهی شب تو را بدینجا رهنمون کرده است. آسوده بخواب که چاره‌ای پیدا کنیم تا تو خود را بهتر بشناسی.

خورشید چگونه؟

شهرزاد اسباب نمایش را مهیا کنید.

نور می‌رود.

### پیش صحنه‌ی دوم

شهرزاد و دخترانش اسباب نمایش را فراهم می‌کنند، صحنه میدانگاهی است، غریبه در گوشه‌ای نظاره‌گر آنهاست.

شهرزاد قصه‌ای راست می‌کنیم از بهر تو تا خود را بیابی. اینجا شکارگاهی در این سوی رود و من دختری راه‌گم‌کرده از آن سوی رود.

خورشید و من سردار اول این سرزمین، شکاری می‌جویم بزرگ.

روشنک و من هم سردار دوم. در پی شکاری هستیم درخور سرداریمان.

### صحنه‌ی دوم

زن هراسان می‌گذرد، دو سردار در پی او.

سردار یک آهوی گریزپای را از من گریزی نیست.

سردار دو شکار تیزی است، هرچه تیزپای هم باشد راه فراری ندارد.

او را درمیان می‌گیرند.

زن	از من چه می‌خواهید؟
سردار یک	بگو تو از ما چه می‌خواهی؟
زن	رها بیا.
سردار دو	دل دربند ما را چگونه رهایی می‌بخشی؟
زن	کمندت را باز کن.
سردار یک	گیسوی چون کمندت را رها کن.
زن	شکارچی، من شکار تو نیستم.
سردار دو	درست است. این شکارچی است که شکارِ شکار شد.
سردار یک	غذا خورده‌ای؟
زن	قضای روزگار که بر نمی‌گردد.
سردار دو	آب چطور؟
زن	آب دیده که خشک گشت.
سردار دو	تنها، اینجا چه می‌کنی؟
زن	راه گم کرده‌ام.
سردار یک	کنیزی؟
زن	کنیز داشتم.
سردار یک	سرورت کجاست؟
زن	سروری می‌کردم.
سردار دو	تنهایی.
زن	خدا با منست. پهلوانان، نخواهید که بر زنی ستم برانید.
سردار یک	بشکند گردنم، اگر ستمگری کنم. تو از آن منی.
سردار دو	آهسته دوست من. او صاحب دارد.
سردار یک	صاحبش کیست؟
سردار دو	کسی که اول او را دید.
سردار یک	کسی که اول کمند انداخت.
سردار دو	دوستی دیرینه‌مان را بخاطر زنی برهم می‌زنی.
سردار یک	نمکی را که با هم خوردیم از برای چشیدن شکری پاس



سردار دو نزاع می‌کنیم.

سردار یک نزاعی دوستانه، نه خصمانه.

کشتی می‌گیرند.

زن نزاعی بین آنها در گرفت. برنده‌ای نبود. یکی دوال کمر می‌گرفت و دیگری دست و پای، یکی زخم می‌زد و دیگری ضرب. روز برآمد. چاره‌ی آخر...

سردار یک من می‌دانم که چه کنیم، نصف زن از آن تو، نصفش از آن من.

سردار دو نه ابله، چاره به نزد قاضی باید برد که قضاوت بین من و تو کند.

سردار یک کدام قاضی می‌تواند رأی به عدالت دهد؟

سردار دو همان که هردومان سرسپرده‌ی اویم.

سردار یک پادشاه؟

سردار دو آری پادشاه.

زن پادشاه؟

او را به نزد پادشاه می‌برند که همان غریبه‌ی زخمی در جایگاه او نشسته.

زن سرداران همان کردند که گفتند. چاره‌ی آخر در قضاوت دیدند که ای کاش نمی‌دیدند.

سردار یک حال تو بگو سایه‌ی خدا، که این زن بر کدامیک از ما حلال است؟

سردار دو حکم تو چاره ما، رأی تو اندیشه‌ی ما و فرمان تو عمل ماست.

غریبه من چه بگویم؟

زن حق را.

غریبه به زن نگاه می‌کند.

سردار یک	بین چگونه نگاهش می کند.
سردار دو	نگاه کردن اگر آن است، پس خوردن دیگر چیست؟
غریبه	تو کیستی؟
زن	من شه زاده ی آن سوی رودم.
غریبه	نامت چیست؟
زن	شهرزاد.
غریبه	کارت چیست و اینجا چه می کنی؟
زن	کارم دیدن آفتاب بود و عشق ورزیدن به مهتاب. به شکار آمده بودیم با پدر. گوری دیدم، به تاخت او را دنبال کردم، از پدرم دور افتادم. راه گم کردم.
غریبه	اینها به مانند یک قصه می ماند.
شهرزاد	و همان قصه ای شد برای زندگیم. من که در پی گوری بودم، گور خود را کندم.
خورشید	او همسر پادشاه شد. عادل، خود عدالت را به تاراج برد.
روشنک	و از غنیمتی دو سردار کلاهی برای خود ساخت و سر سرداران بی کلاه ماند.
	نور می رود.

### صحنه ی سوم

روشنک با شمعی در دست، بر بالین غریبه که در بستر خفته است، نشسته.

غریبه	/چشمانش را باز می کند./ دختر!
روشنک	بله. /گویی متوجه می شود که نباید جواب می داده./
غریبه	پس اشتباه نکرده بودم.
روشنک	چرا اشتباه کردی. چون من مردو کم.
غریبه	مردو کی که مرد نیست. دختر کی در لباس مرد، چرا؟
روشنک	این به تو نیامده.

غریبه	به من نیامده، چرا؟ چون که می‌بینم به مانند مادر تان خوب
روشنک	صورت‌گیری و نمایش دادن می‌دانید و به دروغ قصه می‌بافید.
غریبه	مادرم دروغ نمی‌گوید.
روشنک	و تو هم دختر همان مادری در لباس مردان و با نام مردان.
	که گستاخی همچون تو خیال بد نداشته باشد. من و
	خواهرم...
غریبه	پس آنهم خواهرت است در لباس مردان.
روشنک	لغت بر دهانی که بی‌موقع باز شود.
غریبه	و دخترکی زیبا که در این موقع شب بر بالین مردی حاضر
	شود. شاید خیال بدی داشته باشد.
روشنک	هذیان می‌گویی.
غریبه	هذیان؟ این تو نیستی که هر شب زمانی که من چشم برهم
	دارم، آهسته بر بالینم می‌نشینی و به نظاره تماشایم
	می‌کنی؟
روشنک	خواب می‌بینی.
غریبه	اما نه به اندازه‌ی تو. حیف آن آهو نیست که در پوست گراز
	باشد؟
روشنک	آهسته مادرم می‌شنود.
غریبه	مادرت در خواب است و خواب قصه می‌بیند. / دختر قصد رفتن
	می‌کند. / کجا؟ بمان، من هم قصه‌ای برای گفتن دارم.
	قصه‌ی غریبه‌ای که در شب مهتابی عاشق دخترکی
	پرروی می‌شود. / شمع را خاموش می‌کند. /

### پیش‌صحنه چهارم

صحنه به دو قسمت تقسیم می‌شود: قسمت اول، خورشید و مادرش؛ قسمت دوم، روشنک و غریبه.

مادر، من سخت نگرانم.

خورشید

شهرزاد	جای هیچ نگرانی نیست.
خورشید	هست، مگر نمی بینی روشنگ را، چشم‌هایتان را باز کنید. یک لحظه آن غریبه را رها نمی‌کند. بنگر او را چگونه نگاه می‌کند.
شهرزاد	بد به دل خود راه نده.
خورشید	مادر، تو را چه شده؟ غریبه زیاد برای تو غریب نیست.
شهرزاد	چرا چنین گمانی داری؟
خورشید	چون می‌بینی و چیزی نمی‌گویی، چون می‌دانی و خود را به ندانستن می‌زنی، چون قصه‌ی کهنه‌ی خود را برایش بازگو می‌کنی و شاید همه‌ی اینها برای این است که تو او را می‌شناسی.
شهرزاد	من؟ چرا؟ آخر از کجا؟ علم غیب که ندارم.
خورشید	پنهان نکن، تو همان روز اول که او را دیدی شناختیش از نشانش، نشانی که به گردن داشت و تو او را برداشتی.
شهرزاد	نه!
خورشید	مادر هرگز چشم‌هایت دروغ نمی‌گوید. او کیست؟
شهرزاد	اسباب نمایش را آماده کن. باید بازی کرد.
	خاموشی. قسمت دوم روشن می‌شود.
روشنگ	تا به کی غریبی، غریبه؟
غریبه	پس مادر تو همان زن پادشاه بود؟
روشنگ	که تهمت خیانت به او زدند.
غریبه	و آن نقش پدر تو را بازی می‌کند؟
روشنگ	خورشید، خواهرم. از هر مردی مردتر است.
غریبه	و شما دختران مادران هستید؟
روشنگ	صد البته این چه پرسشی است؟
غریبه	و پدرتان...
روشنگ	و پدرمان هم پادشاه بوده.

غریبه      پس شما دختران پادشاه هستید که در لباس مردان در گوشه‌ای دورافتاده زندگی می‌کنید و این به نظر عجیب نمی‌آید؟

روشنک      عجیب، منظورت چیست؟  
غریبه      جای شما در قصر است، نه اینجا، تابه‌کنون از مادرتان نپرسیدید که اینجا چه می‌کنید؟

روشنک      او که حکایتش را برای تو هم گفت.  
غریبه      آری ولی نه همه‌اش، حکایتش هنوز ناتمام است.  
روشنک      امروز تو را چه می‌شود؟

غریبه      امروز خود را بهتر شناختم. گمان می‌کنم روزی که از زمان کودکی در انتظارش بودم رسیده، روزی که به آرزویم می‌رسم.

روشنک      آیا من در آرزوی تو نقشی هم دارم؟  
غریبه      آنقدر که هیچ جوهری جز خون نمی‌تواند بنویسد و هیچ صفحه‌ای جز این خانه پذیرای او نیست.

### صحنه‌ی چهارم

صحنه همان میدانگاه نمایش دادن.

شهرزاد      و اما حکایت دوم. جنگ شد، جنگ با آن سوی رود، سرزمین مادری‌ام. و شویم دشمن من شد و من همان دوستش باقی ماندم. **شهرزاد (در نقاب پادشاه):** من به جنگ می‌روم، جنگ با پدرت، برادرانت و همبستگانت. تو در خانه‌ی من باقی بمان تا بازگردم.

شهرزاد      آسوده باشد خاطرتان و سلامت باشد راهتان. من همسر شما هستم نه دختر پدرم و نه خواهر برادرانم و بستگانی جز شما و بستگانت ندارم.

شهرزاد (در نقاب پادشاه): سردارانم یکی از شما با من بیایید و دیگری نگاهبان سرزمین من باشد.

سردار یک      سرورم بگذارید من با شما بیایم.

سردار دو      خداوندگارا بگذارید من در رکاب شما باشم.

سردار یک      جانانم، جان نثار فراموش نشود.

سردار دو      اربابم، چاکر قدیمی ندید گرفته نشود.

شهرزاد (در نقاب پادشاه): سرداران هردو عزیزید برای من، سپاس گذارم از اینهمه وفاداریتان، یکی به انتخاب خودتان بماند و دیگری بیاید.

سردار یک      دوست عزیز حال که تو اصرار به رفتن داری، من پافشاری نمی‌کنم که مبدا تو رنجیده شوی.

سردار دو      که بعداً آه و نفرین و لعنت تو همراه و بدرقه‌ی راهم باشد؟

سردار یک      کسوت تو از من بیشتر است، حق رفتن داری.

سردار دو      تو نزد پادشاه عزیزتری، تو برو.

سردار یک      تو کیاست حکومت کردن نداری.

سردار دو      تو لیاقت فرمانروایی نداری.

سردار یک      تو خیانت‌کاری.

سردار دو      تو ترسویی.

سردار یک      من پسری کوچک دارم، درحالی‌که تو حتی همسری نداری.

سردار دو      من ناخوش‌احوالم.

دو سردار با هم      فرمانروا، اجازه دهید هردو بمانیم که نگاهبان ناموس وطن و ناموس شما باشیم.

شهرزاد (در نقاب پادشاه): باشد بمانید.

زن      نه، مرا به دست گریان نسپار.

سردار یک      کدام گریگ، کسی جز تو و من اینجا نیست.

زن      گمشو!

سردار یک      تو همسر من بودی اگر او تو را از من نمی‌ربود.

زن	من از او آبستم.
سردار یک	روزگار هم آبستن حوادث زیادی است.
زن	رهایم کن.
سردار یک	نمی‌توانم. بگذار گرمای وجودت را دریابم. بیرون هوا سرد است.
زن	خودت خواستی.
زن	زن داغی بزرگ بر صورت او می‌زند. خدایا کسی را زن خلق نکن، انتخابت می‌کنند بدون آنکه بخواهی. گمراهت می‌کنند بدون آنکه بخواهی. به تو ستم می‌رانند، تنهایت می‌گذارند، با آنکه سزاوارش نیستی و این را تو می‌دانی، پس تنهایم نگذار. اما کسی اینجا نیست. تو تنهایی. چرا هست. من که نمی‌بینم.
سردار دو	پرده را از چشم دلت کنار بزن و او را ببین.
زن	پرده را کنار بزنم فقط تو را می‌بینم، او کجاست؟
سردار دو	همین‌جا، کنار ما خدا را نمی‌بینی؟
زن	آری درست است، او را می‌بینم. خدای من اینجاست. خدای من تویی، از من نترس.
سردار دو	از تو نمی‌ترسم، از خدای می‌ترسم.
زن	بیا
سردار دو	زن با خنجری او را زخمی می‌کند. چه خوب‌قصه‌ای می‌بافی.
غریبه	نه به خوبی آنکه سرنوشتم را اینچنین بافته.
شهرزاد	پس تو یکی از آنها را کشتی!
غریبه	ای کاش کشته‌بودم.
شهرزاد	پس اگر راست می‌گفتی می‌توانستی آنها را رسوا کنی.
غریبه	

شهرزاد رسوا!  
سرداران با هم ای زن نیکوسرشت، ببخش بر ما این کردار زشت که این  
ما نبودیم و وسوسه‌ی شیطان بود.  
زن من کیستم که شما را ببخشم، از بخشنده‌ی بخشش  
بخواهید، نه از کسی که خود طالب بخشش بخشنده است.  
او می‌رود.  
سردار یک باید چاره‌ای اندیشید.  
سردار دو چرا؟  
سردار یک ابله، گمان می‌کنی او ما را می‌بخشد. نه، ما باید پیش‌دستی  
کنیم و زودتر او را نزد شوهرش رسوا کنیم.  
سردار دو چگونه؟  
سردار یک من به تو می‌گویم. باید سریعتر به نزد پادشاه برویم. او  
اکنون سرمست از پیروزی جنگ است به شادی و پایکوبی  
مشغول است.  
زن و من همراه آنان شدم در نقاب سیاهی از شادی. تلخکی  
که کام تلخش خبر از سر نهان می‌داد.

### پیش‌صحنه‌ی پنجم

شهرزاد و روشنگ، خورشید و غریبه.  
شهرزاد دخترکم چرا نمی‌خوابی؟  
روشنگ خواب از من ربوده‌شده.  
شهرزاد چه کسی خواب را از تو ربوده؟  
روشنگ آن کسی که بیشتری از عشق به من زده.  
شهرزاد آن غریبه؟  
روشنگ او غریبه نیست، آشناست.  
شهرزاد تو می‌دانی او کیست؟  
روشنگ او شهسوار عشق است. دلم را سرداری می‌کند. مادر تا به



شهرزاد	عشق... امتحان سختی است که هرکس پیش روی خود دارد. برو بخواب دخترم که فردا روز سختی است.
روشنک	مادر راستی به شما گفته بودم که آن غریبه عاشق قصه‌های شماست؟
شهرزاد	آری، می‌دانم.
غریبه	قسمت آنها خاموش می‌شود و قسمت دوم صحنه روشن می‌شود.
خورشید	نمی‌دانم چرا امشب کسی در این خانه خواب ندارد؟
غریبه	این را باید از میهمان پرسید نه از میزبان، من که باید به فکر توشه‌ی فردای خانواده‌ی خود باشم و این خود...
خورشید	تا به کی می‌خواهی خودت را پشت آن نقاب پنهان کنی دختر... من که می‌دانم تو کیستی؟ خورشید خواهر روشنک و دختر شهرزاد.
غریبه	از جان ما چه می‌خواهی؟ بد کردیم به تو پناه دادیم. غذا دادیم؟
خورشید	قضای روزگار که بر نمی‌گردد. این را مادر گفت به آن سردار و من اینجایم تا اکنون بعد از سال‌ها به او بگویم که ممکن است قضای روزگار برگردد.
غریبه	تو کیستی؟
خورشید	کودکی که در انتظار بزرگی به‌سرمی‌برد و فکر می‌کنم فردا بزرگ می‌شوم.
غریبه	سربازانی چند در این اطرافند که به دنبال سردار گمشده‌ی خود می‌گردند که چندی پیش او را در شکار گم کرده بودند.
خورشید	آیا آن سردار تو هستی؟
غریبه	نمی‌دانم، بهتر است بخوابم هرچند که نمی‌توانم بخوابم. می‌خواهم در بازی فردای شما بازی کنم، که نشان دهم بازیگر بدی نیستم.

خورشید دست از سر خواهرم بردار. او خوب را از بد تمیز نمی‌دهد.  
 غریبه باز هم پدربازی! تو خود دست کمی از خواهرت نداری.  
 خورشید بهتر است بخوابی، که شاید این آخرین خواب تو در این خانه باشد.

### صحنه‌ی پنجم

صحنه همان میدانگاه، غریبه در نقاب پادشاه و زن در نقاب تلخک.  
 تلخک نوایی حزن‌انگیز می‌خواند و در همین حین دوسردار با پادشاه صحبت می‌کنند.  
 سردار یک ای‌کاش داغ بر چشمانم می‌خورد که شاید اینگونه نمی‌دیدم.  
 سردار دو ای‌کاش به جای دستم، خنجر بر قلبم می‌خورد.  
 زن (در نقاب تلخک): اینجای آدم دروغگو، چاپلوس.  
 سردار یک دشمن در خانه بود و ما خبر نداشتیم.  
 سردار دو به‌هرحال او که نمی‌آمد خانواده‌اش را رها کند و شما را بگیرد.  
 زن (در نقاب تلخک): دنبالت می‌یام هشتی به هشتی؛ بی‌ما تو چرا دنیا را گشتی؟ / به پادشاه / دنبالت می‌یام دالون به دالون؛ خودم بی‌گیوه و خرم بی‌پالون!  
 غریبه (در نقاب پادشاه): دلیل؟  
 سردار یک چه دلیلی بالاتر از خودمان، این صورت و این دست.  
 تلخک که الهی بشکنه.  
 سردار دو و نیز آن شکم بالآمده که ارمغان بستگان و فاسقانش است.  
 سردار یک طفلی حرامزاده.  
 غریبه (در نقاب پادشاه) شاهد؟  
 سردار یک شاهد، این سردار شاهد من است.

- سردار دو** *[با اشاره به سردار دیگر]* شاهد، این سردار شاهد من است.
- تلخک** به روباه گفتند شاهدت کیه؟ گفت دمم.
- غریبه (در نقاب پادشاه):** او را بکشید، به بدترین درد و به سخت‌ترین زجر، آنطور که دلتان می‌خواهد.
- پادشاه می‌رود.
- دو سردار** با هم آن می‌کنیم که دلمان می‌خواهد. بخوان تلخک نوایی طرب‌انگیز.
- زن** *[نقاب تلخک را برمی‌دارد:]* و او خود نمی‌دانست که سال‌ها پیش، آن‌روز که مرا از پدر و مادر جدا کرد و ناخواسته به عقد خود درآورد، به بدترین درد کشت و آن‌روز که تهمت ناروای دیگران را نسبت به من قبول کرد، به بدترین زجر نابودم کرد.
- سردار دو** باید از همان ابتدا می‌فهمیدم که تو کیستی. زبان‌دراز.
- تلخک** نه به جون شما... *[نقاب را می‌گذارد.]*
- سردار یک** نقاب را رها کن. خوب، حال ماییم و تو. در همان جایی که در ابتدا دیده بودیمت.
- سردار دو** در روزی که از دست ما چونان آهوئی می‌گریختی.
- سردار یک** و ما گفتیم که گریزی از ما نیست.
- زن** سرداران نخواهید که بر زنی ستم برانید.
- سردار دو** بشکند گردنت که تو بر ما ستم راندی. با او چه کنیم؟
- سردار یک** همان کنیم که اول باید می‌کردیم. نصفش از آن من و نصفش از آن تو.
- زن** من بچه‌ای در شکم دارم.
- سردار یک** کدام یک از ما باید او را بخوریم؟ *[می‌خندند.]*
- سردار دو** چه کسی اول شروع می‌کند؟
- سردار یک** خوب معلوم است، من.
- سردار دو** چرا تو؟ من که ارجح‌ترم بر تو، تو زن و فرزند داری و من

سردار یک	خوب، باشد. تو برو. من تو را تنها می‌گذارم با او. بعد که آدمم عیشت را برایم تعریف کن. چنانکه از قدیم گفته‌اند: وصف عیش، نصف عیش است. / می‌رود.
زن	خدا به تو رحم کند.
سردار دو	به من یا به تو؟
زن	به تو، چون که تو از کجا می‌دانی او به کجا رفت؟
سردار دو	چرا یاوه می‌گویی؟
زن	یاوه نیست. شاید او اکنون با پادشاه سر برسد.
سردار دو	که چه نفعی ببرد؟
زن	براستی ابله‌ی، یک سردار و یک پادشاه بی‌فرزند و یک سرزمین بهتر است، یا دو سردار و یک سرزمین؟
سردار دو	آری درست است. بهتر است فرار کنم.
زن	باز تو متهم می‌شوی.
سردار دو	پس می‌گویی چه کنم؟
زن	تو خوددانی. اگر امروز با تو این نکند، شاید فردا و فرداهای دگر چنین کند. زمانی که شویم طالب من شود. آن وقت خون من برعهده‌ی تو خواهد بود.
سردار دو	گرفتاری گریبانم را گرفت. چه کنم؟ / نگاهی به خنجر خود می‌کند. / آری دانستم که چه کنم، بیا خنجر را بگیر.
زن	با آن چه کنم؟
سردار دو	زمانی که او به تو نزدیک شد با خنجر او را بکش.
زن	چرا من؟
سردار دو	چون آنگاه خون او به پای تو نوشته می‌شود و راست و دروغش بر عهده‌ی تو خواهد بود و تو چاره‌ای جز تسلیم شدن به من نداری.
زن	ولی من زنی پایه‌ماه هستم که دیر یا زود می‌زایم. توان

غریبه

دروغگو، تو پدر مرا کشتی. / با خنجر شهرزاد را زخمی می‌کند.  
آن هم بی‌گناه، زمانی که دستور پادشاه را اجرا می‌کرد چه  
بحق چه بناحق، تو مرا یتیم کردی.  
خورشید و روشک که وحشت‌زده هستند، نقاب‌هایشان را به دور  
می‌افکنند و دور شهرزاد جمع می‌شوند.

روشک

غریبه

پست، تو چگونه توانستی؟  
همان‌گونه که مادرت توانست. من روزها و سال‌ها به انتظار  
چنین روزی بودم که انتقام خودم را بگیرم. / غریبه نقاب سردار  
دو را می‌زند. / بیا فرزند، نشان پدرت را بگیر که او  
ناجوانمردانه از پشت، به‌دست زنی کشته‌شد. امیدوارم بتوانی  
روزی انتقامش را بگیری. / نقاب را می‌افکند. / و اکنون روز  
انتقام فرا رسیده و خوشحالم که دست روزگار مرا بدین‌جا  
کشانید.

خورشید

شهرزاد

مادر، تو از همان ابتدا این ملعون را شناختی.  
/ زخمی / آری، اما بگذار باقی حکایت را برایش بگویم،  
حکایت ناتمام نماند و حقیقت بر او آشکار شود و این  
آخرین خواسته‌ی من از توست که حکایت ناتمام یک زن را  
برای همه بگویی تا حقیقت را بدانند.  
شهرزاد می‌میرد. خورشید نقاب سردار یک را به غریبه می‌دهد و  
روشک نقاب سردار دو را برمی‌دارد.

غریبه (در نقاب سردار یک) پس شما کجا باید رفیق قدیمی؟ کارت تمام  
شد؟ به تو خوش می‌گذرد؟ نکند عیش کر و  
لالت کرده‌است؟ زود خودت را به من نشان  
بده!

خورشید (در نقاب شهرزاد): / با خود / من نمی‌توانم، رمقی برایم نمانده، / رو به  
سردار / من اینجایم سردار. / نقاب سردار یک را به

**سردار دو** / از تاریکی بیرون می‌آید و غریبه را که همان سردار یک باشد، با خنجر می‌زند] و این نشانی، برای همیشه در پشت تو می‌ماند.

**غریبه (در نقاب سردار یک):** چرا با من این کار کردی؟  
**روشنک (در نقاب سردار):** چون تو به من خیانت کردی.

**غریبه** من تو را...

**روشنک** غریبه می‌میرد. روشنک نشان او را برمی‌دارد و به گردن می‌اندازد.  
[دیوانه‌وار] حال قشنگتر شده‌ام، من را نگاه کن، این نشان

**خورشید** سرداری است بی‌سر و این منم روشنکی بی‌دل. / می‌خندد. / روشنک.

**روشنک** / می‌خندد. / من روشنک نیستم، روشنک تاریک گشت. اصلاً روشنکی نیست، من سردارم، این هم نشانم. غریبه‌ام، غریبه... روشنک گم شد. روشنک... [دیوانه‌وار می‌رود. خورشید هم به دنبال او.]

**خورشید** / درحالی‌که به‌نظر می‌رسد سال‌ها گذشته / مادرم، مادر خسته‌ام، بخواب. بخواب که روز نزدیک است. دیری نمی‌پاید که مادر دیرزای سحر می‌زاید، خورشید را و خورشید سیاهی را می‌شکند و اما حکایت ناتمام یک زن...

پایان تیرماه 83



PROPAGATE BY :

**forum.farsbazar.com**

[www.farsbazar.com](http://www.farsbazar.com)

[blog.monavarian.ir](http://blog.monavarian.ir)